

# گزیده‌جویی و گزیده‌نمایی در داستان

فریدون راد



عنوان کتاب: بیوک آقا  
نویسنده: یوسف خوش کلام  
ناشر: پیدایش  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶  
شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه  
تعداد صفحات: ۷۲ صفحه  
بها: ۸۰۰ تومان

گاهی با جذابیت‌ها و زیبایی‌هایی در داستان‌های کوتاه روبه‌رو می‌شویم که نگاه و رویکرد هنرمندانه و تا حدی نامتعارف نویسنده را به موضوعات پیرامونی‌اش نشان می‌دهند و ثابت می‌کنند که «نوع نگاه نویسنده» به پدیده‌ها و موضوعات، حرف اول را می‌زند و اگر این نگرش از قابلیت‌های بالایی برخوردار باشد، می‌تواند موضوعات بسیار ساده و بدیهی را چنان به زیر نگاه و قلم بکشانند که برای خواننده، بدیع، نو و معنادار جلوه کند. در چنین شرایطی، ممکن است داستان‌ها حتی از لحاظ زیبایی‌شناختی هم حائز اهمیت باشند. در این زمینه، بد نیست نگاهی به مجموعه داستان «بیوک آقا»، اثر «یوسف خوشکلام» داشته باشیم.

اولین داستان این مجموعه، «بیوک آقا» است که در آن «گزیده‌جویی» نویسنده به هنگام بررسی و پردازش داستان، به «گزیده‌نمایی» انجامیده و فقط بخش‌هایی از زندگی کاراکتر به خواننده ارائه شده است. ما همه حوادث زندگی «بیوک آقا» را در داستان نمی‌بینیم و مخصوصاً طرز تلقی و برداشت اخلاقی و نیز واکنش‌های غریزی‌اش نسبت به زنش، در داستان غایب است که اگر به آن پرداخته می‌شد، داستان از ویژگی‌های بیشتری برخوردار می‌شد و به مراتب زیباتر و عمیق‌تر جلوه می‌کرد. به عبارتی، این داستان کوتاه نه صفحه‌ای، به دلیل زیبایی موضوع و نیز موقعیت‌های قابل تصویری که معمولاً بنا به غیرمتعارف بودن ازدواج در سنین خیلی پایین رخ می‌دهند، این ظرفیت را داشت که به صورت یک رمان نوجوان درآید. با همه این‌ها، در قالب همین داستان کوتاه هم از جذابیت و زیبایی برخوردار است؛ چون «خوشکلام» آن‌چه را انتخاب کرده، خوب نشان داده است.

«گزیده‌جویی» ذهن «یوسف خوشکلام» تا حدی به جنبه‌های واقعی و باورپذیر داستان‌ها شدت بخشیده است و تلویحاً این تصور در ذهن خواننده شکل می‌گیرد که به احتمال زیاد، همه این اتفاقات رخ داده‌اند و نویسنده از نزدیک

شاهد آن‌ها بوده است. در داستان «بیوک آقا»، رویکرد طنزآمیز عمیقی وجود دارد که تا حد یک «پارادوکس» پیش می‌رود؛ یعنی نوجوانی کم‌سن و سال که خودش در اصل یک بچه به حساب می‌آید، پدر و صاحب بچه می‌شود. همه این تناقضات، به طنز شیرین داستان، کمی تلخی هم اضافه می‌کند؛ یکی از همکلاسی‌های «بیوک آقا» به معلم می‌گوید: «آقا بچه دیشب موقع خواب زیر بوی آغا مونده، بردنش بیمارستان.» (صفحه ۱۵)

نویسنده در جست‌وجوی آدم‌ها و موضوعات خاص است. عنوان‌ها و موضوعات داستان‌های او بدیع و جذاب هستند و به کنجکاوی خواننده دامن می‌زنند. این ویژگی، گاهی فراتر می‌رود و شامل چگونگی شروع داستان هم می‌شود؛ یعنی «یوسف خوشکلام» می‌کوشد به کمک سطور اولیه متن، شگفتی خواننده را برانگیزد:

«بیوک آقا هنوز به کلاس ششم دبستان نرفته بود که ازدواج کرد. پدرش گفت: "پسر تا پشت لیش سبز شد باید زن بگیرد، چارده سالشه."» (داستان بیوک آقا، صفحه ۷).

«وقتی وارد کلاس شدم، احساس کردم چیزی غیر عادی است.» (داستان قربان، صفحه ۴۱)

این «گزیده جویی»، به پایان‌بندی‌های شگفت‌انگیز منجر می‌شود و مخاطب را بعد از خواندن هر داستان، به کنش‌مندی عاطفی و ذهنی می‌رساند:

«ناگهان زنگ خورد، همیشه این موقع کلاس به هم می‌ریخت، این بار کسی از جایش تکان نخورد.» (داستان تخته سیاه، صفحه ۲۳)

«قربان را دیدم که توی قبر خوابیده بود و قراضه‌های آهن و آلومینیوم بیرون و داخل قبر پخش شده بود و دکمه بالای پیراهنش هم باز بود.» (داستان قربان صفحه ۵۲)

نوع پردازش موضوع و مخصوصاً نشان دادن روحیات دانش‌آموزان و اشاره به اتفاقاتی که معمولاً در کلاس‌های درس رخ می‌دهند، بیانگر واکنش‌های روحی و روانی برخی از این دانش‌آموزان نسبت به معلمان است. این امر، زمینه را برای هر چه جذاب‌تر شدن موضوع فراهم آورده و میزان باورپذیری حوادث را بالا برده است. به این ترتیب، خواننده هم، خود را در کلاس حس می‌کند و به گیر و گرفت‌های معلم در برخورد با چنین دانش‌آموزانی پی می‌برد. ضمناً کنجکاوی خواننده برای پی بردن به چگونگی رهیافت‌ها و واکنش‌های معلم، برای «برون‌شد» از چنین موقعیت‌هایی افزایش می‌یابد. در نتیجه، تعلیق‌زایی و حس‌آمیز شدن حوادث و موضوع بیشتر می‌شود. به یکی از این موقعیت‌ها توجه کنید:

« برای دست‌گرمی، اسم یکی از بچه‌ها را خواندم تا پای تخته بیاید:

- نوروز هدایتی!

- بله آقا!

- بیا پای تخته!

- آقا نمی‌تونم!

- چرا؟

- آقا به گچ حساسیت دارم!»

حرفی نزدم و کلاس را به هر ترتیبی بود ادامه دادم. زنگ تفریح که زاغ سیاه نوروز هدایتی را چوب می‌زد، دیدم رفته پای تخته و کاریکاتور یک معلم تازه‌وارد را می‌کشد. به روی خودم نیاوردم. هنوز بچه‌ها و باندهای شلوغ کلاس را نمی‌شناختم.» (صفحه ۱۸)

در داستان

«بیوک آقا»،

رویکرد طنزآمیز

عمیقی وجود دارد

که تا حد

یک «پارادوکس»

پیش می‌رود؛

یعنی نوجوانی

کم‌سن و سال

که خودش

در اصل

یک بچه

به حساب می‌آید،

پدر و صاحب

بچه می‌شود.

همه این تناقضات،

به طنز شیرین

داستان، کمی

تلخی هم

اضافه می‌کند

در داستان «تخته سیاه»، دغدغه‌های معلم هم خوب نشان داده شده است و نویسنده ضمن آشنایی‌زدایی از موضوع‌هایی مثل «چلاق بودن» دانش‌آموز که می‌شود از آن به عنوان ترفندی برای اذیت کردن معلم استفاده کرد، دغدغه‌ها و واکنش‌های درونی خود معلم را خوب برون‌نمایی می‌کند و خواننده پی می‌برد که خود معلم هم، همانند دانش‌آموزان گیر افتاده و این موضوع، حاصل واکنشی دوسویه از هر دو طرف است:

### داستان «تخته سیاه»

#### در اصل مضمونی

#### گزارشی دارد،

#### اما نویسنده

#### با استفاده از

#### «بیان داستانی»

#### و وارد شدن به

#### درون موقعیت‌ها،

#### جذابیت داستانی

#### خاصی به آن

#### بخشیده است؛

#### طوری که ذهن و

#### عواطف خواننده،

#### با موضوع درگیر

#### می‌شود و تلخی

#### پنهانی که

#### در عمق این داستان

#### به ظاهر طنزآمیز

#### وجود دارد،

#### سرانجام

#### آشکار می‌شود

«دوباره رفت پایین و پس از چند ثانیه، نیم متر جلوتر بالا آمد، فکر کردم: "کاش شوخی بکند! کاش دروغ بگه! کاش بازی در بیاره! قسم می‌خورم آگه شوخی بکنه، کارش نداشته باشم". ولی میرزایی با هر قدم به‌طور کامل روی زمین می‌نشست و بلند می‌شد. هر دو پایش مادرزادی کج و کوله و درهم پیچیده بودند.» (صفحه ۲۲)

داستان «تخته سیاه»، در اصل مضمونی گزارشی دارد، اما نویسنده با استفاده از «بیان داستانی» و وارد شدن به درون موقعیت‌ها، جذابیت داستانی خاصی به آن بخشیده است؛ طوری که ذهن و عواطف خواننده، با موضوع درگیر می‌شود و تلخی پنهانی که در عمق این داستان به ظاهر طنزآمیز وجود دارد، سرانجام آشکار می‌شود.

در «چشم زیبا»، باز «یوسف خوشکلام» به یک واقعیت خاص می‌پردازد که در آن می‌توان معنای درون‌متنی دیگری نیز یافت که عبارت از «به قیاس در آوردن زشتی و زیبایی» است. دختر نوجوان زیبایی یک چشمش را در محیط خانواده و در اثر بی‌توجهی یا خشونت آنی برادرش از دست داده و زیبایی چهره‌اش به شکل پارادوکس‌واری با زشتی درآمیخته و به صورت موجودی «زشت و زیبا» در آمده است. این عیب، سبب کم‌رویی و گوشه‌گیری دختر شده، اما در کل نتوانسته بر هوش و استعداد او تأثیر منفی بگذارد.

«خوشکلام» با هوشمندی و بیانی هنرمندانه، ذهن خواننده را روی این دختر متمرکز و آن را به یک «گره افکنی» داستانی تبدیل و در پایان، از موضوع «گره‌گشایی» می‌کند. توصیف‌های او از حالات و موقعیت دختر، زیبا و گیراست. هنگامی هم که داستان زیبایی‌ش در پایان به یک تراژدی تبدیل می‌شود، بیانش بصری و هنرمندانه است: «من به جای چشم زیبا، یک حفره خالی دیدم. زیبا دیگر حرفی نزد. چشم راستش به زمین و چشم حفره‌ای به من نگاه می‌کرد.» (صفحه ۳۱)

او موفق می‌شود تلخی عمیق واقعیت مورد نظر را هم‌چون پرتره‌ای به تصویر بکشد و در «هفت صفحه» داستان گیرا، زیبا و تأثیرگذاری خلق کند که حس هم‌دردی خواننده را نسبت به کاراکتر داستان عمیقاً برانگیزد.

داستان «چشم زیبا»، از لحاظ ساختاری هم، قابل توجه است؛ چون نویسنده آن را با اشاره به باریدن باران آغاز می‌کند. گویی این باران، گریه‌ای تلویحی به خاطر واقعیت تألم‌برانگیز کور بودن یکی از چشمان «زیبا» است که خواننده و معلم هر دو بعداً با آن روبه‌رو و متأثر می‌شوند:

«دل به دریا زدم به جای این‌که بگویم بنشیند، گفتم: "زیبا تو که دختر خوبی هستی و مسئله‌ها را هم به این خوبی حل می‌کنی، چرا همیشه موهاتو روی چشمت می‌ریزی؟ چرا به خودت زحمت نمی‌دی موهاتو از روی چشمت کنار بزنی تا اون یکی چشم قشنگت هم دیده بشه؟" زیبا سرش را پایین انداخت. دیدم آن لبخندی که از حل مسئله و تشویق بعدی من در صورتش نشسته بود، محو شد. رنگ صورتش سرخ بود، سرخ‌تر شد. احساس کردم جو کلاس نیز عوض شد.» (صفحه ۳۰)

«خوشکلام» در آخرین سطر داستانش، حفره خالی حدقه چشم «زیبا» را به «دهان باز یک پیرزن بی‌دندان» (صفحه ۳۱) تشبیه می‌کند تا به کمک یک توصیف بصری و داستانی، زشتی قسمتی از صورت دختر نوجوان را با

پیری و تلف‌شدگی به قیاس در آورد و داستانش با یک کنتراست تأثیرگذار، کنش‌مند و دغدغه‌زا به پایان برسد. داستان «زمام امور»، پیرنگ ضعیفی دارد و در آن، طرح ذهنی نویسنده تا حدی مصنوعی جلوه می‌کند. ضمناً داستان براساس یک تصادف ساده شکل گرفته است و از لحاظ محتوایی چیز قابل توجهی به خواننده نمی‌دهد. او خواسته است «مضمون‌سازی» کند. این داستان در مقایسه با داستان‌های قبلی، اثری ضعیف است و می‌توان این نارسایی را به وضوح در آغاز، میانه و حتی پایان داستان مشاهده کرد:

«ماجرای او به‌طور خلاصه برای او تعریف کردم. در این فاصله پسر رفت و برگشت و گفت: "بابا خودشونم ناهار دلمه داشتن!" اکبرآقا هم تشکر کرد و گفت به شما بگم که زمام امور خونه‌شو در دست داره! ولی بابا، من هر چقدر به دستاش نگاه کردم، چیزی توشون ندیدم!» (صفحه ۳۹)

با توجه به آن که همه داستان‌ها پایانی تراژیک دارند، این داستان از لحاظ موضوع، پردازش و پایان‌بندی، سختی با بقیه ندارد. داستان «قربان»، به موقعیت یک دانش‌آموز فقیر می‌پردازد که به رغم استعداد و توانمندی‌های ذهنی‌اش، با وضعیتی رقت‌بار و نامتعارف زندگی می‌کند؛ دنیایش کاملاً با دنیای هم‌کلاسی‌هایش تفاوت دارد. «خوشکلام» در پایان، او را به شکل تأویل‌پذیری در داخل قبر، در حال خواب نشان می‌دهد که اگر پارس کردن سگ‌ها را کنار قبر در نظر بگیریم، باید گفت این موقعیت نهایی، به مرگ «قربان» دلالت دارد که با توجه به شرایط اسفبار زندگی‌اش، برای او نوعی خواب و آسودگی است.

«یوسف خوشکلام» این‌جا هم به مشکلات فردی و خاص دانش‌آموزان و هدر رفتن استعداد و توانمندی‌هایشان نظر دارد و این نوعی آسیب‌شناسی شرایط اجتماعی است.

موضوع محوری داستان «گل‌های آفتابگردان»، رقابت دو نوجوان و مقایسه توانایی‌های آن‌هاست که در موقعیت مشترک پایانی، یکی از آن‌ها را به شناختی نسبی از دیگری می‌رساند. «منصور» وقتی به واقعیت پی می‌برد، برای آن که دوستش شرمند نشود و خود نیز از شرمساری رهایی یابد، از ماندن در محل اجتناب می‌کند. موقعیت اندوه‌بار او هم، دست‌کمی از وضعیت «منصور» ندارد؛ او هم، تابستان و دوران تعطیلی مدرسه را به جای استراحت، با کار توانفرسا در کارگاه می‌گذراند و سختی‌ها و رنج‌ها را با بردباری تحمل می‌کند. نویسنده به شیوه‌ای هنرمندانه، برای آن‌ها قرینه‌هایی قائل می‌شود و به گل‌های آفتابگردانی که همانند آن‌ها با بردباری به سوی زمین سر خم کرده‌اند، اشاره می‌کند: «دایی، منصور را نمی‌دید. نگاهش روی گل‌های آفتابگردان که پشت منصور سر خم کرده بودند، خشک شده بود.» (صفحه ۶۲)

این پایان‌بندی، درک محتوای داستان را از سطح به عمق می‌برد و ویژگی عاطفی و اندیشه‌ورزانه برجسته‌ای به آن می‌بخشد؛ یعنی دنیای واقعی یکی را برای دیگری می‌نماید تا با این شناخت، زمینه‌های تقابل و برتری‌جویی آنان از بین برود و واقعاً به سبب موقعیت مشترکی که دارند، دوست همدیگر باشند.

در «پارک دوزنقه»، نوعی همزیستی روحی و روانی بین پدر و پسر وجود دارد. پدر احساس می‌کند با پیروزی یا ارتقا یافتن پسرش در یک رشته ورزشی، خودش هم به گونه‌ای ارتقا می‌یابد. این داستان، ضمن برجسته کردن همگرایی روحی و روانی پدر و پسر، تکرار نشدن کامل پدر در وجود پسر و نیز فردیت خاص خود پسر را در قالب یک داستان طنزآمیز، به خوبی نمایان می‌کند.

«یوسف خوشکلام» چون به پایان‌بندی‌های داستان هم زیاد اهمیت می‌دهد، می‌کوشد پارک دوزنقه‌ای شکل را که محل تمرین و حتی گردش هم بوده، به نشانه‌ای دلالت‌گر تبدیل کند؛ آن‌جا دیگر برای «اصلان» یادآور تجربه‌ای تلخ است:

«با صورت باندپیچی شده، از میله‌های اتوبوس آویزان بودم. داداشم پای پدرم را بغل کرده بود و گاهی سرش را بلند می‌کرد و به من نگاه می‌کرد. از دور پارک دوزنقه‌ای را می‌دیدم.» (صفحه ۷۰)

در مجموعه داستان «بیوک‌آقا»، به رغم «گزیده‌جویی» و «گزیده‌نمایی»، برخی داستان‌ها شباهت‌هایی به هم دارند. مثلاً داستان «تخته سیاه»، ورسیون دیگری از داستان «چشم زیبا» است؛ هر دو به تأثیرات عارضه‌مندی و مشکل خاص یک دانش‌آموز می‌پردازند.

در تمام داستان‌ها، حادثه نهایی واقعاً پایان‌گر متن است و اغلب بر میزان حس‌آمیزی حوادث می‌افزاید و خواننده هم می‌پذیرد که داستان تمام شده است. این شاخصه، شاکله‌مند و ساختارمند بودن داستان‌ها را عملاً به اثبات می‌رساند. اما داستان «زمام امور»، از لحاظ موضوعی با داستان‌های دیگر سختیت ندارد. هم‌چنین، خلاف بقیه که پایانی نسبتاً

در «پارک دوزنقه»،  
نوعی همزیستی  
روحی و روانی  
بین پدر و پسر  
وجود دارد.  
پدر احساس می‌کند  
با پیروزی یا  
ارتقا یافتن  
پسرش در  
یک رشته ورزشی،  
خودش هم به  
گونه‌ای ارتقا می‌یابد.  
این داستان،  
ضمن برجسته کردن  
همگرایی روحی و  
روانی پدر و پسر،  
تکرار نشدن کامل  
پدر در وجود پسر  
و نیز فردیت خاص  
خود پسر را  
در قالب یک داستان  
طنزآمیز،  
به خوبی  
نمایان می‌کند

تراژیک دارند، پایان‌بندی این داستان در یک شوخی و شوخ‌طبعی خلاصه شده است. (صفحه ۳۹)  
نویسنده همواره می‌کوشد مفاهیم، حوادث و آدم‌ها را به همدیگر ربط دهد. مثلاً در داستان «قربان»، معلم عمداً به «بودن قربان در خانه» اشاره می‌کند تا دانش‌آموز بتواند خیر نرفتن «قربان» به خانه را به او بدهد:

«مرادی چه شده؟»

– آقا... قربان!

– خب، قربان چی شده؟

– آقا، قربان مدرسه نیومده!

– خب، لابد تأخیر داره و خونه شونه. می‌آد.

– نه آقا، دیشب خونه شونم نرفته! مادرش هم از صبح زود اومده تو دفتر نشسته.» (صفحه ۴۱)

در همین داستان، او خرده‌ریزهای قراضه را که توسط «قربان» از آشغال‌دانی جمع‌آوری می‌شود، به کلاس و آزمایشات درسی ربط می‌دهد:

«معلم شیمی تعریف می‌کرد که یک بار بعد از این که نقطه ذوب فلزات را درس داد، گفت: "

کاش وسایلیش بود عملاً نشون می‌دادم." قربان بلند شد و زیپ کیفش را باز کرد و گفت: "آقا من به

چیزایی دارم، شاید به درد بخوره!"

و از کیفش یک ورقه فلزی بیرون آورد و چیزی شبیه نعلبکی درست کرد. بعد از یک جیش یک

تکه سرب و از جیب دیگرش یک سیم مسی بیرون آورد.» (صفحه ۴۸)

معمولاً در چنین شرایطی، دانش‌آموز برای آن که هم کلاسی‌هایش به حرفه خجالت‌آور و غیرمتعارفش که جمع‌آوری

خرده‌ریز از آشغال‌دانی‌هاست، پی نبرند، از چنین کاری خودداری می‌کند.

همین رویکرد در «گل‌های آفتابگردان» هم وجود دارد. مثلاً به راهنما شدن «منصور» در کوهنوردی اشاره می‌کند

و آن را به درس جغرافی ربط می‌دهد:

« این دفعه نمره بیست ریاضی مال منه! نمی‌شه

که همیشه تو بیست بگیری.»

«منصور» جواب داد: " خدا کنه! ولی توی ریاضی

نمی‌تونم، جغرافی شاید؛ همه کوه‌هارو می‌شناسی. هر وقت

«اوین» یا «چله‌خانه» می‌ریم، راهنما می‌شی."» (صفحه

۵۳)

گاهی عبارات نامأنوس معدودی هم در

متن هست: «با دستش روی کیف کشید» (صفحه ۴۴)، به

جای «دستش را روی کیف کشید» و «مأمورهای شهرداری»

(صفحه ۴۵)، به جای «رفتگرها یا سپورها».

از لحاظ شخصیت‌پردازی، باید گفت که گرچه

کوتاه بودن داستان‌ها این مجال را به نویسنده نداده که آدم‌ها

را کاملاً شخصیت‌پردازی کند، با توجه به فرم و محدودیت‌های

داستان، کاراکترها بسیار ملموس و واقعی به نظر می‌رسند و

در باورهای ذهنی خواننده جای می‌گیرند و حتی واکنش‌های

عاطفی او را نسبت به خود بر می‌انگیزند. لذا کاراکترها باورپذیر،

دوست‌داشتنی و جالب هستند. توصیف‌های زیبای نویسنده، به

این موضوع کمک کرده است:

«با این که از دور و در نگاه اول زیبا به نظر می‌رسید،

ولی از نزدیک که نگاه می‌کردی، متوجه می‌شدی که

گونه‌هایش بر اثر سرمای شدید و برف زیاد سوخته و روی



دست‌هایش کبره بسته است. موهای خرمایی رنگ موچی داشت که همیشه آن‌ها را کوتاه می‌کرد و از وسط فرق باز می‌کرد. موهای سمت راست را شانه می‌زد و هدایت‌شان می‌کرد به سمت راست و روی گوش راستش را می‌پوشاند، ولی موهای سمت چپ سرش همیشه روی چشم چپش می‌افتاد و سعی نمی‌کرد آن‌ها را از روی چشمش کنار بزند.» (صفحه ۲۹)

نوع پردازش موقعیت‌ها طوری است که در آن، شناخت خواننده از دو مقوله «معلم» و «دانش‌آموز»، دوسویه شده است؛ یعنی علاوه بر تأکید بر وجوهات گفتاری و رفتاری هر کدام از آن‌ها، به شکل متقابلی هم می‌توان از روی برخی ذهنیات، گفتار و رفتار معلم به خصوصیات تربیتی و اخلاقی دانش‌آموزها پی برد و بالعکس، با تمرکز بر واکنش‌های دانش‌آموزان و گفتارهای‌شان، به بخشی از شخصیت معلم آگاهی یافت. به عبارتی، شخصیت‌های «معلم» و «دانش‌آموز» دافع هم نیستند، بلکه با هم جمع می‌شوند:

« علی شکری!

– بله آقا!

– بیا پای تخته!

– آقا نمی‌تونم!

– چرا؟

– آقا مشکل پایی دارم. آقا پای راستم این جوریه، ببین!

و بلند شد و به زور دو قدم تاتی کرد و آمد جلو. دیدم پای راستش کنار پای چپش ولی در جهت عکس است. با خود گفتم: " اینا امروز دست به یکی کردن که گریه منو در بیارن! نه هدایتی به گچ حساسیت داره و نه پای شکری چلاقه." با بی‌تفاوتی گفتم: " یا با همین وضع می‌ری پای تخته یا کتک نوش جان می‌کنی!"

– آقا اولی بهتره!

و با همان پای بر عکس رفت پای تخته. هن و هن می‌کرد. شروع کرد به نوشتن. با خودم گفتم: " مطمئنم بازی درمی‌آره، بهتره از عکس‌العمل بچه‌ها چیزی بفهمم." (صفحه‌های ۱۸ و ۱۹)

نویسنده با آن که در جایگاه معلم قرار دارد، اما با معلم‌نمهای ظاهراً خیراندیش که در حرف می‌خواهند دنیا را عوض کنند، ولی در عمل هرگز کاری از پیش نمی‌برند، تفاوت دارد. او جایگاه ناظر را برای خود برگزیده است و از کارکنرها جانبداری نمی‌کند. جانبداری و همدردی او با آن‌ها، فقط در انتخاب ایشان برای داستان‌هایش است که به نویسندگی او و جاهت زیبایی‌شناختی قابل‌اعتنایی بخشیده است.

نثر «یوسف خوشکلام» ساده، حس‌آمیز و همواره با مایه‌هایی از طنز درآمیخته که شیرینی و گیرایی خاصی به داستان‌ها بخشیده است:

«بین تماشاگرها نگاهم به پدرم افتاد که چشم‌هایش را ریز کرده و دنبال من می‌گشت، چشم‌هایش فاصله دور را نمی‌توانست ببیند. تا مرا وسط تشک دید، داد زد: " ماشالله، اصلان! ماشالله!" قبلاً به پدرم سفارش کرده بودم که مرا تشویق نکند. هم کلاسی‌هایم فکر می‌کردند بچه‌ننه‌ام! رقیبم پسری بود که قدش به زحمت به شانه‌هایم می‌رسید. با اشاره داور با هم دست دادیم و مسابقه شروع شد. در این فکر بودم که از کدام فن برای مسابقه استفاده کنم که برآمدگی روی پای رقیب را پشت گردنم احساس کردم. یک لحظه فکر کردم برق سالن رفت و دیگر چیزی نفهمیدم.» (صفحه‌های ۶۹ و ۷۰)

مجموعه داستان «بیوک‌آقا»، به رغم کوتاه بودنش، حاوی تصاویر و اطلاعات خوبی در مورد معلم و مدرسه است و چون همه چیز را به‌طور باورپذیر ارایه می‌دهد، خواننده می‌پذیرد که نویسنده از نزدیک چنین موقعیت‌ها، حوادث و آدم‌هایی را دیده در تجارب و رخداد‌های داستان سهمیم بوده باشد.

گفتنی است که مجموعه داستان «بیوک‌آقا»، به رغم برخی ضعف‌های نسبی‌اش، رویکردی انسانی و عاطفی به مسایل و موضوعات پیرامونی نوجوانان دارد و به دلیل ارایه زیبایی‌های قابل تأمل داستانی در قالب توصیف‌ها و نتیجه‌گیری‌های باورپذیر و نیز به لحاظ برخورداری از نثر و بیانی مناسب و همزمان ارایه داده‌های اجتماعی، روان‌شناختی و حتی زیبایی‌شناختی در نهایت ایجاز و تأکید محوری روی کارکنرها و موقعیت‌های‌شان، اثری زیبا و خواندنی است.

**مجموعه**  
**داستان «بیوک‌آقا»**  
**به رغم**  
**کوتاه بودنش،**  
**حاوی تصاویر**  
**و اطلاعات خوبی**  
**در مورد معلم و**  
**مدرسه است و**  
**چون همه چیز را**  
**به‌طور باورپذیر**  
**ارایه می‌دهد،**  
**خواننده می‌پذیرد**  
**که نویسنده**  
**از نزدیک**  
**چنین موقعیت‌ها،**  
**حوادث و آدم‌هایی**  
**را دیده در**  
**تجارب و**  
**رخداد‌های**  
**داستان سهمیم**  
**بوده باشد**